آرزوی اجرا در حرم مطهر امام رضا(ع)

من آرزوهای زیادی دارم شاید جای گفتن بعضی از آن‌ها اینجا نباشد. اما یکی از مهم‌ترین آن‌ها در حوزه هنر برای خودم این است که بتوانم گروه سرودم را به سامان برسانم. من وقتی اولین بار سرود میم مثل مادر را دیدم بارها گریستم و همین حالا هم که به آن سرود فکر می‌کنم همان حال به من دست می‌دهد. دلم می‌خواهد کاری جدی مثل همان کار با شرکت بیماران ام‌اس انجام دهم. دلم می‌خواهد به زبان‌های مختلف سرودهایی را که آماده می‌کنیم بخوانیم.

دلم می‌خواهد کسی مثل آقای آریا عظیمی‌نژاد از کاری که بچه‌های ما می‌کنند آگاه شود و به ما در این راه کمک کند. البته یک آرزوی دیگر هم دارم و آن اجرای سرودی در حرم مطهر امام رضا(ع) در مشهد و برای حضرت علی(ع) است.

نمی‌دانم مثلاً شاید شعر «علی ای همای رحمت» استاد شهریار را انتخاب کنم و یا شعر دیگری که خودم آن را گفته باشم اما این هم جزو آرزوهای بنده است و دوست دارم روزی با دوستانم در گروه سرود بیماران ام‌اس آن را اجرا کنیم.

درباره هموطن بوکانی که بیماری ام‌اس او را خانه‌نشین نکرد

می‌خواهم به سهم خودم چیزی به دنیا اضافه کنم

عباسعلی سپاهی یونسی سفر یعنی آشنا شدن با مکان‌ها، موقعیت‌ها و آدم‌های جدید و من به این دلیل است که عاشق سفرم. یک ماه قبل با دوستی در برگشت از سفر کردستان گذرمان به شهر بوکان در استان آذربایجان غربی افتاد. در یکی از میدان‌ها مجسمه استاد حسن زیرک از اساتید موسیقی کردی را دیدم. وقتی از رهگذری آدرس مزار استاد را پرسیدم متوجه شدم با مزار استاد که چند سالی است شکل پارکی کوچک و دلنشین به خود گرفته است، کمتر از ۲۰۰ متر فاصله داریم بلافاصله راهمان را کج کردیم به سمت آنجا. به محض بالا رفتن از پله‌های پارک، با مرد کُرد خوشرویی روبه‌رو شدیم که جلو مغازه کوچکش نشسته بود و راحت توان راه رفتن نداشت و به کردی به ما خوشآمد گفت. همین روی باز و لبخند گسترده فروشنده موجب شد ساعتی میهمان صفایش شویم. بعد از صحبت‌های حسن کریمیان متوجه شدم چقدر نگاه او به زندگی مثبت است و با وجود بیماری ام‌اس سعی می‌کند ننشیند، حرکت کند و دیگران و از جمله آن‌هایی که به بیماری ام‌اس دچار شده‌اند را تشویق کند تا به جای نشستن حرکت کنند و از تلاش باز نمانند. این برایم آن‌قدر ارزشمند بود که از او برایتان بنویسم. با خودم فکر کردم حسن کریمیان میهمان این هفته‌ام یکی از همان قهرمان‌های معمولی است که به سهم خودش می‌خواهد چیزی به این دنیا اضافه کند. این چیزی اضافه کردن برای او ترجمه کتاب‌های کودک با موضوع محیط زیست بوده است یا ایجاد گروه سرودی با همراهی بیماران ام‌اس تا بتواند از این طریق صدای آن‌ها را به اقصی نقاط کشورمان برساند.

کودکی من در روستا و شهر

من متولد خرداد ۱۳۵۳ و اهل روستای گلولان بوکان هستم. سه ساله بودم که انقلاب به پیروزی رسید. آن زمان به دلیل شرایط خاصی که در منطقه و از جمله روستای ما به‌وجود آمده بود، پدرم ترجیح داد از روستا دور شویم تا آسیبی نبینیم. به این ترتیب خانواده ما به شهر بوکان آمد. در آنجا به مدرسه شهید سیفی بوکان رفتم. بعد هم به مدارس دیگری رفتم و تا دیپلم ریاضی فیزیک در بوکان درس خواندم. بعدها در فروشگاه تعاونی زادگاهم مشغول به کار شدم و سال ۱۴۰۱ هم وقتی که در فضای سبز شهرداری بوکان کار می‌کردم به خاطر بیماری ام‌اس مجبور به بازنشستگی شدم.

پس از اینکه فروشگاه‌های تعاونی روستایی در روستاها تعطیل شدند من هم بیکار شدم برای همین در زندگی‌ام چند بار مهاجرت کردم؛ اولی همان‌طور که گفتم وقتی بود که به دلیل شرایط سیاسی از روستا به شهر بوکان مهاجرت کردیم.

نوبت دوم وقتی بود که از شهر بوکان دوباره به زادگاهم برگشتم تا در یکی از فروشگاه‌های اداره تعاون روستایی یا همان شرکت تعاونی روستای زادگاهم مشغول به کار شوم، اما وقتی آن فروشگاه‌ها تعطیل شدند دوباره مجبور به مهاجرت شدم و به بوکان آمدم.

یکی از علاقه‌مندی‌های من در همه این سال‌ها علاقه به محیط زیست بوده است. شاید این علاقه‌مندی به محیط زیست به زیست روستایی من برمی‌گردد و به نظرم این نعمتی است که خداوند به همه بچه‌های روستا داده است.

روستا اگرچه در مقایسه با شهر کمبودهایی دارد که گاهی آن کمبودها موجب می‌شود روستاییان زندگی سخت‌تری را تجربه کنند، اما از جهتی روستا چیزهایی دارد که در شهرها کمتر یافت می‌شود و یکی از آن چیزها ارتباط بی‌واسطه روستاییان و به‌خصوص بچه‌ها با طبیعت است. این طبیعت می‌تواند رودخانه، کوه و چیزهایی از این قبیل باشد و یا ارتباطی که بچه‌های روستا با حیوانات مختلف دارند که بخشی از نیازهای زندگی آن‌ها را تأمین می‌کنند، یاد می‌گیرند که باید قدر این حیوانات را بدانند.

من هم از این قاعده مستثنا نبودم چه آن زمانی که کوچک بودم و ساکن روستا و چه زمانی که به شهر بوکان مهاجرت کردیم، اما در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد همراه خانواده به روستا برمی‌گشتیم.

از بازی با عقرب تا ترجمه کتاب

یادم است خیلی کوچک بودم که عقرب کوچکی را دیدم. نمی‌دانم به چه شکلی عقرب را از روی زمین برداشتم و کف دستم گذاشتم. خوشحال به سمت مادرم حرکت کردم تا آن را به مادرم نشان بدهم، مادرم به محض اینکه عقرب را توی دست من دید آن را از دستم پرت کرد و در حالی که سرم داد می‌زد، گفت: می‌دانی این چه چیزی است که آن را توی دستت گرفتی؟ نگفتی زهر این می‌تواند تو را بکشد؟ من چون نمی‌دانستم چه کار خطرناکی انجام داده‌ام از کار مادرم هم ترسیده و هم تعجب کرده بودم. آنجا مادرم برایم از عقرب گفت و خطراتی که عقرب دارد. مادرم گفت خدا را شکر کن که تو را نیش نزده است و زنده مانده‌ای. حالا که به آن ماجرا فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم حتی یک عقرب هم می‌تواند آن حس کودکانه را درک کند و اگر متوجه بشود قرار نیست به او آزار برسانی او هم آزاری نمی‌رساند. من از گذشته‌ها به ادبیات علاقه داشتم و برای خودم چیزهایی می‌نوشتم. دلم می‌خواست بنویسم و ترجمه کنم برای همین در سال ۱۳۸۶ به طور جدی وارد این حیطه شدم و توانستم دو کتاب با عنوان‌های «قاصدک» و «صحرا زیستگاه ماست» را به کُردی برای کودکان کُرد ترجمه کنم. این دو کتاب از انگلیسی به فارسی ترجمه شده بودند و چون دیدم کتاب‌های ارزشمندی برای کودکان هستند آن‌ها را ترجمه کردم. زمانی متوجه شدم در شهر بوکان انجمن زیست محیطی وجود دارد. بعد از آشنایی با این انجمن و رفت‌وآمد به آن، متوجه شدم در حوزه محیط زیست به زبان کردی کتابی که به کار بچه‌های همشهری‌ام بیاید وجود ندارد. تصمیم گرفتم به سهم خودم کاری در این حوزه انجام دهم. از طرفی چون به کتاب و کتاب‌خوانی هم علاقه‌مند بودم با مؤسسه تفکر خلاق کودک شهرستان بوکان که مرکزی برای گسترش فرهنگ کتاب‌خوانی و نقد کتاب و آموزش ادبیات کودکان و نوجوانان است، آشنا شدم. از طریق این انجمن توانستم با انجمن حامی در تهران آشنا شوم که در حوزه ترویج کتاب و کتابخانه‌های روستایی فعالیت می‌کنند و توانستیم با کمک این انجمن و انجمن مؤسسه تفکر خلاق کودک شهرستان بوکان کتابخانه‌ای برای روستایمان راه‌اندازی کنیم. وقتی چند نفر از اعضای انجمن حامی برای بازدید کتابخانه به روستای ما آمدند، با خودشان تعدادی کتاب هدیه آوردند. من دو کتابی را که ترجمه کردم از میان آن‌ها انتخاب کردم چون متوجه شدم این موضوعات می‌تواند برای کودکان هم جذاب و هم آموزنده باشد.

بیماری ام‌اس و تلاش بیشتر

کار دیگری که خیلی دوست داشتم آن را انجام بدهم و دنبال آن رفتم ایجاد گروه سرودی بود که نام آن را از کوهی مشرف به روستایمان گرفتم. سال ۱۳۸۶ بود و من در شرکت تعاونی روستایمان گلولان مشغول به کار بودم. مدتی بود که متوجه شده بودم رفتار و اخلاقم تغییر کرده است یعنی خیلی زودتر ناراحت و عصبانی می‌شدم و این در برخوردم با مردم هم وجود داشت. از این جهت گاهی با خودم فکر می‌کردم و دچار عذاب وجدان می‌شدم، اما نمی‌دانستم ماجرا به بیماری من برمی‌گردد. وقتی این ماجرا بیشتر شد به پزشکی در شهر بوکان مراجعه کردم و ایشان از من خواستند که ام‌آرآی انجام دهم. بعد از اینکه دستور پزشک را انجام دادم، پزشک گفت ظاهراً مشکلی در ام‌آرآی دیده نمی‌شود، اما من به این قانع نیستم. پزشکم دوباره بنده را برای ام‌آرآی به شهرستان تبریز فرستاد آنجا بود که بعد از انجام ام‌آرآی، دکتر از بیماری ام‌اس بنده گفت. جالب اینجاست که من تا آن زمان هیچ اطلاعاتی درباره بیماری ام‌اس نداشتم برای همین حتی در آن یک هفته‌ای که در بیمارستان بستری بودم و بالای تخت بنده هم نوشته شده بود حسن کریمیان بیماری ام‌اس باز هم نمی‌دانستم چه بیماری‌ای است؛ چون تا آن زمان در خانواده ما کسی دچار این بیماری نشده بود. خلاصه از آن زمان بیماری من شروع شد و مجبور بودم مرتب دارو مصرف کنم چیزی که همین حالا هم وجود دارد هرچند در حال حاضر وضعیتم کمی بهتر شده است و دارویم را باید هر ۶ ماه یک‌بار تزریق کنم تا جلو پیشرفت بیماری گرفته شود. وقتی با بیماری‌ام آشنا شدم و فهمیدم با بیماری ام‌اس چه اتفاقی برای آدم می‌افتد، فکر کردم خداوند حتماً صلاح کارم را در این دیده که این بیماری را به من داده است. بعد از اینکه متوجه شدم به بیماری ام‌اس دچار شدم با خودم فکر کردم به جای اینکه از حرکت بایستم باید تلاشم را بیشتر کنم.

بعد از اطلاع از بیماری‌ام، یکی از کارهایی که کردم با انجمن نوید عاطفه شهرستان بوکان آشنا شدم و با دوستانم در آن انجمن ارتباط گرفتم. آنجا بود که متوجه شدم با اینکه این انجمن از سال ۱۳۸۲ فعال شده، اما در فضای مجازی کمتر فعالیت داشته است برای همین به دوستانم در آن انجمن پیشنهاد دادم فعالیت‌هایشان را در فضای مجازی بیشتر کنند.

سرودی برای بیماران ام‌اس

دلم می‌خواست من هم برای معرفی بیشتر بیماری ام‌اس کاری بکنم. برای همین به انجمن بیماری‌های خاص نوید عاطفه بوکان پیشنهاد دادم برای آن‌ها سرودی با شعرهای خودم آماده کنم. خوشبختانه این پیشنهاد از طرف دوستانم پذیرفته شد و استاد سمکو فیضی برای این کار آهنگ‌سازی کردند که با هنرمندان دیگری در نقاط دیگر کشورمان هم کار کرده‌اند. من به سهم خودم می‌خواستم با یک کار هنری توجه مردم را نسبت به این بیماری بیشتر کنم و خدا را شکر که کار ساخته شد. قرار بر این است سرود ما از طریق صداوسیما، فضای مجازی و هر جایی که امکان آن باشد پخش شود. دلم می‌خواست از طریق این سرود به آن‌هایی که به این بیماری دچار شده‌اند و فکر می‌کنند دیگر نمی‌توانند کاری انجام بدهند یا به آن‌هایی که در آینده ممکن است به این بیماری دچار شوند، بگویم ام‌اس نمی‌تواند و نباید ما را از حرکت باز دارد. معتقدم انسان از کودکی می‌افتد، اما بلند می‌شود و این افتادن و بلند شدن تا وقتی ما در این دنیا زندگی می‌کنیم به شکل‌های مختلفی در زندگی‌مان اتفاق می‌افتد. گاهی ممکن است با یک بیماری سخت‌درمان اتفاق بیفتد و گاهی افتادن ما به دلیل دیگری باشد مثل دلیل اقتصادی و چیزهایی از این قبیل، اما مهم این است که دوباره دست به زانو بگیریم و بلند شویم و احساس درماندگی نکنیم.

این را هم بگویم که من از کودکی انحراف چشمی داشتم و همین انحراف موجب آسیب‌هایی به مغز من هم شده است، اما کسی متوجه این ماجرا نشده بود تا سال ۱۳۸۶ که من به پزشک مراجعه کردم و آنجا ایشان درباره انحراف چشمی بنده هم گفت. یکی دیگر از کارهای خوبی که سعی کردم در آن شریک باشم و انجمن بیماری‌های خاص بوکان متولی آن است و آن را انجام می‌دهد، دیدار با بیماران ام‌اس است. این انجمن از طریق کمک‌های مردمی و به‌خصوص در مناسبت‌های مذهبی مثل تاسوعا و عاشورا یا زمانی که حجاج از سفر حج برمی‌گردند و یا عازم حج هستند، مبالغی جمع کرده و آن را صرف بیماران ام‌اس می‌کند، اما در کنار این کمک‌های مادی برای تهیه دارو و انجام آزمایش‌ها و چیزهایی از این قبیل یکی از کارهای خوب انجمن دیدار با بیماران است. من هم سعی می‌کنم در این دیدارها باشم و به سهم خودم بتوانم روحیه بیماران را بالا ببرم، همان‌طور که با پیشنهاد ساخت سرود توانستم سهمی در بالا بردن روحیه بقیه دوستان بیمارم داشته باشم.

هر کدام از ما می‌توانیم مؤثر باشیم

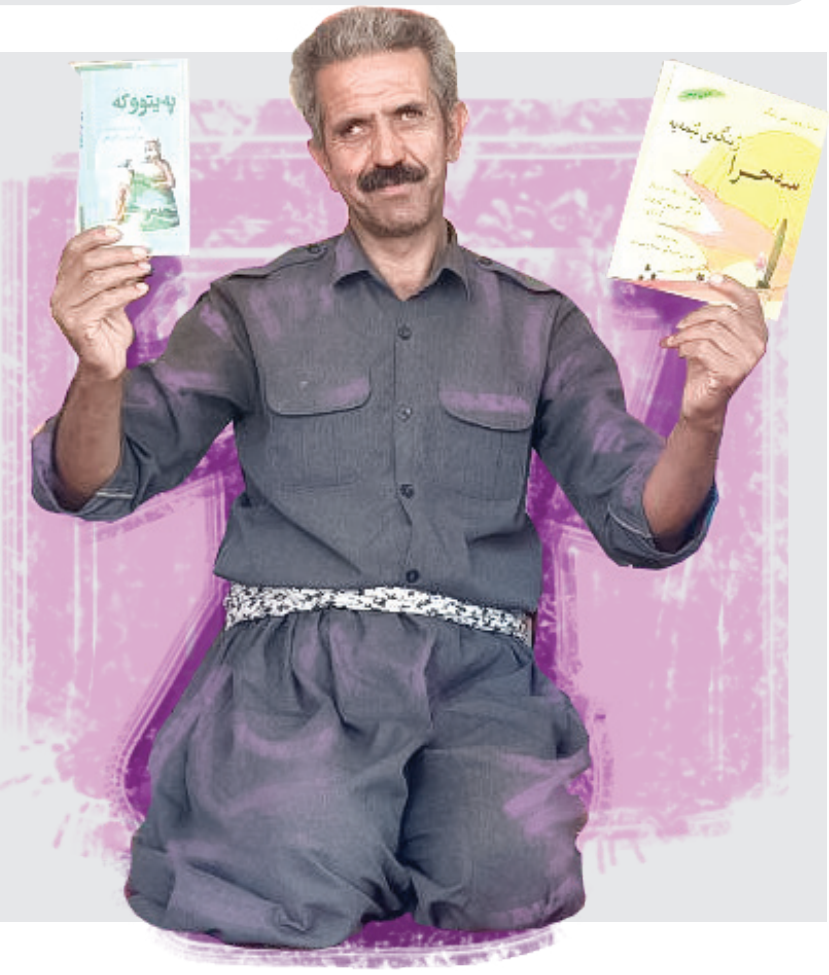

من به دنبال ایجاد گروه سرود نالشکینه‌ام. نالشکینه یا نعل‌شکن نام کوهی مشرف به شهر بوکان است نامش در موسیقی کردی آمده و استاد حسن زیرک هم در وصف آن و شهرها و روستاهای این اطراف خوانده است. این گروه سرود که پیش‌تر هم سرود برخواستن را برای بیماران ام‌اس و با حضور خود آن‌ها خوانده است، از تعدادی از بیماران ام‌اس شکل گرفته است. موسیقی خوب می‌تواند بر اعصاب این بیماران تأثیر مثبتی داشته باشد پس اگر رسانه‌های عمومی ما مثل صدا و سیما و مطبوعات متوجه فعالیت ما بشوند و با اعضای این گروه گفت‌وگو بگیرند یا کار آن‌ها را پخش کنند می‌تواند در روحیه آن‌ها تأثیر بسیار خوبی داشته باشد و البته در روحیه بیماران ام‌اس دیگری که در دیگر نقاط کشورمان زندگی می‌کنند. سرود اول ما با موضوع بلند شدن و برخواستن بود، اما حالا که بلند شده‌ایم می‌خواهیم راه بیفتیم و برویم.

وقتی سال ۱۳۹۲ به من گفتند دیگر فروشگاه تعاونی روستایی ادامه فعالیت نخواهد داد من بیکار شدم و برای همین به شهرداری مراجعه کردم و گفتم دنبال کار هستم، اما دوست دارم اگر در شهرداری به من کاری داده شود پاکبان مزار استاد حسن زیرک باشم. گفتم دوست دارم به میهمان‌هایی که از سراسر کشورمان به شهر بوکان و احیاناً به دیدن مزار استاد حسن زیرک می‌آیند خدمت کنم. خوشبختانه مهندس شمال عباسی بنده را به اینجا فرستادند. وقتی به اینجا آمدم و دیدم آدم‌های مختلفی برای دیدن مزار استاد می‌آیند با خودم فکر کردم وقتی بازنشسته شوم خوب است همین جا بمانم و باز هم بتوانم به بازدیدکنندگان خدمت بدهم و همین طور هم شد. برای این مغازه کوچکی که الان در اختیار بنده است هر ماه کرایه‌ای پرداخت می‌کنم، اما اینجا را دوست دارم چون هم می‌توانم در حد خودم راهنمای مراجعه‌کنندگان باشم، هم می‌توانم چیزی به آن‌ها بفروشم و هم اینکه تعدادی کتاب اینجا گذاشته‌ام که باز به علاقه بنده برمی‌گردد.

وقتی به اینجا آمدم بیشتر به این نکته فکر کردم که کسی مثل استاد حسن زیرک شناسنامه فرهنگی شهر بوکان است پس تصمیم گرفتم به سهم خودم وضعیت اینجا را بهتر کنم مثلاً یکی از اولین کارهایی که انجام دادم پیشنهاد درست کردن تابلو راهنمای مزار بود. بابک رستم‌پور، شهردار آن زمان بوکان بود و وقتی پیشنهادم را شنید با آن موافقت کرد و تابلویی به دو زبان فارسی و کردی آماده شد. یادم است قبلاً خیابان کنار پارک به این شکل نبود. یک شب بنده خدایی از سقز برای دیدن مزار استاد آمده بود و متوجه نبود اگر جلوتر برود خطر سقوط ماشینش وجود دارد، من که متوجه موضوع شدم سریع خودم را به ایشان رساندم و ماجرا را گفتم. آن شب من با یکی از اعضای شورای شهر تماس گرفتم و ماجرا را تعریف کردم که خوشبختانه هم کوچه آسفالت و هم مشکل برطرف شد. کار دیگری که اینجا انجام شد ایجاد آبخوری و سرویس بهداشتی جدا برای زن و مرد بود که پیش از آن فقط یک چشمه سرویس بهداشتی برای زن و مرد بود. خدا را شکر در این سال‌ها هر چیزی که به شهرداری پیشنهاد دادیم تا مزار استاد آبرومندتر باشد پذیرفته و انجام شد. من معتقدم هر کدام از ما هر جا هستیم می‌توانیم مؤثر باشیم.